

## گور دست جمعی

محمد مهدی نجفی

در شهریوری که شهرم را گرفت  
شوهرم شهره‌ی آفاق شد  
و زخم با سبیل‌هایم رفت  
من ماندم و چپقی که چاق نمی‌شد  
تا سر زند از افق  
و دهانم جایی بین دندان‌هایم قفل.

آنگاه،

خورشید به شع شع افتاد و آسمان به لع لع  
زمین دهان گشود و خمیازه کشید  
مردان و زنان  
برهنه،  
با سر از چپق در آمدند  
و در یک جماع گروهی اجتماع کردند  
آن‌ها اشتباه کردند.

تمام عرصه

با دوربین مداربسته کنترل می‌شد.

من،  
با دستی که هم‌دستِ تو بود  
دستِ دیگرم را بالا بردم  
با پایی که هم‌پیاله‌ی تو بود  
بدنم را بالا کشیدم  
و به یکی از دوربین‌ها اشاره کردم

دوربین لبخند زد و برق دندوناش  
فلاش زد تو چشمون

و آنگاه،  
جمعیتِ درهم، برهم شد  
چون مورچگانِ در برف  
قمر در عقرب شد  
قُمری در قمار باخت  
شتر کوهان‌اش را فروخت  
کبوتر با باز رفت  
بازِ دیگر در کبوترِ دیگر بسته شد  
ماهی از آب، وزغ در آمد  
پلنگ خسته شد  
و خرگوش کمرش را ماساژ داد

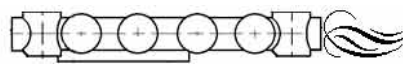
\*\*\*

در آن کربلای معلّا  
معلق بود دستی در هوا،  
پایی در زمره‌ی چند تنِ آلِ عبا؟

در این شامِ غریبانِ بیضه‌ها  
شام نخورده غریب شدیم  
سلام کردیم و رفیق شدیم

من،  
با سری نشناخته از پا  
با پایی آویزان از دست  
با کله‌ای ترکیده  
و چند شاخه ارکیده در سوراخ‌هایش  
به روبه‌رو  
یعنی به او  
نگاه می‌کنم  
او با کله‌ای تراشیده  
به من لبخند می‌زند  
با دهانی پر از دندان  
که بوی ترشیدگی می‌دهد

ما به هم سلام می‌کنیم  
و ناگهان او  
می‌جهد در کلاهم  
ما به هم شب به خیر می‌گوییم  
و ناگهان من  
می‌جهم در جهنم



[www.mindmotor.org](http://www.mindmotor.org)